



قصه‌های مثلش

دویست و بیست قصهٔ مثل برای نوجوانان

نویسنده: محمد میرکیانی

مجموعهٔ دوم

جلد دهم

هرگونه استفادهٔ تصویری و نمایشی از این اثر وابسته به اجازهٔ کتبی از نویسنده است.



قصه‌های مثلش

قصه‌های مثل در این کتاب:



- ۸ قصه ما مثل شد
- ۱۱ نفرین خنده
- ۱۵ روباه سیاه
- ۱۹ پرنده و شکار
- ۲۳ دو همسایه و قاضی
- ۲۷ هندوانه فروش دوره گرد
- ۳۳ بازرگان و پنبه
- ۳۷ غلام هندی و شاه رومی
- ۴۱ مهمانی از روستا
- ۴۵ بچه شغال و فیل
- ۴۹ نان و نمک
- ۵۵ شاعر و امیر
- ۶۱ گورخر و شکارچی





- دُکان خنده ۶۵
- حاکم و کشاورز ۷۱
- مورچه و زنبور ۷۷
- خانه و آرد ۸۱
- بیچه کلاغ و آدم ۸۵
- آینه و شاه ۸۹
- چغندر و دیگ ۹۳
- خط و خواب ۹۹
- باغ زردآلو ۱۰۳
- میوه بی ادب ۱۰۹
- منابع ۱۱۳





قصه ما مثل شد

در سرزمین ما ایران قصه‌های خواندنی و دلپذیر که از روزگاران گذشته به یادگار مانده بسیار است؛ ولی قصه‌هایی که مثل شده‌اند، طعم و مزه دیگری دارند. این قصه‌های شیرین و شنیدنی، سرگذشت و زندگی‌نامه بعضی از مثل‌هاست. با این حال هیچ کس نمی‌داند قصه مثل‌ها از کجا آمده‌اند، هر چند که بعضی از این قصه‌ها سرگذشت روشنی دارند.

در مقدمه جلد‌های یک تا پنج قصه ما مثل شد نمونه‌ای از این قصه‌ها نام برده شده برای همین نخواستیم آن حرف‌ها را تکرار کنم که مبادا خسته شوید. به هر حال آدم‌ها، ماجراها، فضاها و آنچه که در این قصه‌ها گفته و شنیده می‌شود. هیچ‌وقت از یاد ما نمی‌روند؛ ولی خوب است بدانیم که قصه مثل‌ها فقط برای سرگرم شدن گفته نمی‌شوند. با خواندن یا شنیدن قصه مثل‌ها ما با باورها، آرزوها، شادی‌ها و غم‌ها و شکست‌ها و پیروزی‌های مردم این سرزمین بیشتر و بهتر آشنا می‌شویم.

نکته‌ای که پژوهشگران از آن به‌عنوان ارزش «مردم‌شناسی» این قصه‌ها یاد می‌کنند. باری... من در بازنویسی قصه مثل‌ها به چند نکته توجه داشته‌ام؛ حال اینکه تا چه اندازه در این راه موفق بوده‌ام بستگی به رضایت شما - که خواننده این کتاب هستید - دارد :

یک - با اینکه قصه‌ها از کتاب‌ها و منابع گوناگون انتخاب شده‌اند، سعی کرده‌ام پرداخت آن‌ها یک‌دست، روان و نزدیک به هم باشند.

دو - تلاش کرده‌ام موضوع و فضای قصه‌های انتخاب شده، مناسب حال و هوای نوجوانان باشد.

سه - ساختمان بعضی از قصه‌ها به قول قصه‌نویس‌ها بسیار ساده بود. من کوشیده‌ام





نفرین خنده

... غیر از خدا هیچ کس نبود.

روزی و روزگاری در زمان‌های قدیم روستاییِ ابرومندی زندگی می‌کرد که از بزرگ‌ده ناراضی و ناراحت بود. بزرگ‌ده یا کدخدا همیشه و به هر بهانه مرد روستایی را آزار می‌داد و از او پول و گوشت و گندم می‌خواست.

یک روز مرد پیش کدخدا رفت و گفت: «دیگر از کارهای تو خسته شدم.»

- خسته شدی که شدی، چه کار کنم؟

- آمده‌ام بگویم که اگر دست از سرم برنداری، پیش حاکم می‌روم و از تو شکایت می‌کنم.

- خُب برو، خیال کردی من از حاکم یا والی می‌ترسم...

